



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و پنجاه و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۳ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۵۵

اصل و سرچشمه خوشی آن است آن

زود تجری تحتها الأنهاار خوان

اصل و سرچشمه همه خوشی‌ها، خود زندگی و مرکز عدم است. پس بی‌درنگ برو و این مضمون را از این آیه قرآن بخوان که می‌فرماید: «و از زیر آن، نهرها روان است.» [به بیانی نهر روان فضای گشوده‌شده، همین لحظه از فاصله بین فکرهای ما، می‌گذرد ولی ما از آن استفاده نمی‌کنیم.]

قرآن کریم، سوره بروج (۸۵)، آیه ۱۱

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ.»

«برای کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند [یعنی فضا را گشوده‌اند، به خدا متصل شده‌اند و برحسب خرد زندگی عمل می‌کنند] بهشت‌هایی است که در آن نهرها جاری است و آن کامیابی بزرگی است.»

[بهشت همین فضای گشوده‌شده و ذهن بدون من است و رسیدن به این مقام که در دسترس همگان است، یک کامیابی بزرگی می‌باشد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

*ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه



ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال و «می‌دانم» من ذهنی وجود ندارد که براساس آن، خود را عاقل دانسته و با گذشتن از یک فکر همانیده به فکر دیگر، ناموس و درد ایجاد می‌کنی.

نکته ۱: ناموس بدلی من ذهنی، چیزی است که باعث می‌شود، ما واکنش نشان دهیم و واکنش نشان دادن باعث می‌شود، آب هشیاری حضور در ما کم شود.

نکته ۲: واهمانش یعنی این لحظه، ما می‌توانیم تصمیم بگیریم، آن چه را که ذهن نشان می‌دهد، مهم ندانیم و آن را به مرکزمان راه ندهیم.

نکته ۳: این لحظه می‌توانیم، به دو صورت عمل کنیم، یا آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد را به مرکزمان بیاوریم و عقل آن چیز را داشته باشیم و یا فضا را باز کنیم و عقل خدا را داشته باشیم. اگر متوجه شدیم، عقل خدا که تمام کائنات را اداره می‌کند، برای ما هم خوب است، دیگر باید عقل من ذهنی را رها کنیم.

نکته ۴: ما با من ذهنی فکر می‌کنیم، اگر از وضعیتی که داریم، به وضعیتی در آینده برسیم، شرایطمان درست می‌شود، در نتیجه مدام عجله می‌کنیم، ولی چون الان نمی‌توانیم به آن جا برسیم، بین این وضعیتی که داریم و آن جایی که می‌خواهیم برسیم، یک فاصله ایجاد می‌شود که این فاصله، شکاف استرس است. ما باید بدانیم درحقیقت «قضا و کُن فکان» الهی است که وضعیت ما را درست می‌کند، بنابراین باید صبر داشته باشیم.

«قصه رُستن خَرُوب در گوشه مسجد اقصی و غمگین شدن سلیمان علیه السلام از آن، چون به سخن آمد با او و خاصیت و نام خود بگفت»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۳

پس سلیمان دید اندر گوشه‌ای

نوگیاهی رُسته همچون خوشه‌ای

سلیمان دید که در گوشه‌ای از مسجدش، گیاه جدیدی روییده که مثل خوشهٔ انگور است. [به بیانی سلیمان که نماد انسان است، پس از ورود به این جهان، در مسجد، فضای بی‌نهایت درونش، گیاه من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را دید که رشد کرده‌است.]

نکتهٔ ۱: همهٔ ما انسان‌ها قوهٔ زنده شدن به زندگی را داریم، بنابراین باید از این قوه، بالفعل استفاده کنیم.

نکتهٔ ۲: با توجه به این ابیات می‌توانیم به‌عنوان حضور ناظر، خود را شناسایی کنیم که کی از جنس زندگی و در حال سر و سامان بخشیدن به امور زندگی هستیم و کی از جنس من‌ذهنی و در حال پخش درد و خراب‌کاری.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۴

دید بس نادرگیاهی سبز و تر

می‌رُبود آن سبزی‌اش نور از بَصَر

*نادرگیاه: در این جا یعنی گیاه عجیب

[سلیمان] دید گیاهی بسیار عجیب و غریب و نادر، سرسبز و باطراوت روییده‌است. آن گیاه به‌قدری زیبا و سبز بود که چشم را خیره می‌کرد. [در حقیقت گیاه همانیدگی، سبزی و زیبایی‌اش را از ما می‌گیرد، اما چنان چشم ما را خیره می‌کند که شوق پیدا می‌کنیم، انرژی زندهٔ خود را به آن داده و آن را در مرکزمان قرار دهیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۵

پس سلامش کرد در حال آن حشیش

او جوابش گفت و بشگفت از خوشیش

*حشیش: گیاه خشک، علف

آن گیاه در همان لحظه به سلیمان سلام کرد و سلیمان جواب سلام او را داد و گیاه از پاسخ سلیمان، شگفت زده گشت و از شدت خوشحالی شکفت. [به بیانی وقتی انسان به عنوان امتداد خدا، جواب سلام گیاه همانندگی‌ها را می‌دهد، یعنی به آن همانندگی توجه می‌کند و آن را در مرکزش قرار می‌دهد، آن گیاه متعجب شده و خوشحال و شکوفا می‌گردد. توجه انسان سبب می‌شود، همانندگی در مرکزش ریشه بزند و رشد کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی دهان

گفت: خَرّوب است ای شاه جهان

سلیمان یا انسان گفت: ای گیاه نورسته، ای من ذهنی، با زبان حال، از درون و از طریق هشیاری، به من بگو که نام تو چیست؟ گیاه من ذهنی گفت: ای شاه جهان نام من خَرّوب است.

نکته: وقتی فضا را باز کنیم، در فضای گشوده شده، متوجه تخریب من ذهنی می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟

گفت: من رُستم، مکان ویران شود



سلیمان گفت: خاصیت تو چیست؟ من ذهنی خروب گفتم: من در هر جا که برویم آن مکان ویران می‌شود. [به بیانی وقتی من ذهنی رشد می‌کند جسم، فکر و همه چیز ما را خراب می‌کند.]

نکته ۱: ما نمی‌توانیم جلوی جنگ را بگیریم، زیرا عامل ایجاد جنگ، من ذهنی خروب است که همه جا را ویران می‌کند. اگر طبق طرح خداوند با عشق عمل می‌کردیم و پدر و مادر عشقی داشتیم، که نمی‌گذاشتند من ذهنی خیلی زیاد رشد کند، این همه خرابی به بار نمی‌آورد.

نکته ۲: من ذهنی خروب به جز ایجاد جنگ، در حال تخریب تمام زیبایی‌ها و نعمت‌های جهان است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸

من که خروبم، خراب منزلم

هادم بنیاد این آب و گلم

*خروب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

*هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

من خروب نام دارم و زندگی این خاصیت را در من گذاشته، که باعث ویرانی اماکن و منازل می‌شوم. من ویران‌کننده اساس و بنیان این آب و گل هستم. [آب و گل نماد جسم ما نیز هست که من ذهنی باعث خراب شدن آن می‌شود.]

نکته: مولانا به ما این پیغام را می‌دهد که ما امتداد خدا هستیم و وقتی به این جهان می‌آییم، باید هشیارانه فضا را باز کرده و گلستان درست کنیم، ما باید با آهنگ زندگی برقصیم و با من ذهنی خودمان، فکر و عمل نکنیم و گرنه من ذهنی خروب، همه چیزمان را ویران می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۹

پس سلیمان آن زمان دانست زود

که آجل آمد، سفر خواهد نمود

سلیمان در همان لحظه دریافت که [فرصتش برای حفظ مسجدش، فضای گشوده‌شده درونش، از آفات من‌ذهنی، محدود است.] به‌زودی اجلس فرامی‌رسد، و او جسمش را ترک کرده، به آن جهان سفر خواهد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۰

گفت: تا من هستم، این مسجد یقین

در خَلَلِ ناید ز آفاتِ زمین

سلیمان گفت: تا زمانی که من در این جهان هستم و در قید حیاتم، این مسجد که نماد فضای گشوده‌شده درون و محل اتصال من با خداوند است، دچار حوادث نخواهد شد. من فضا را نمی‌بندم، واکنش نشان نمی‌دهم و نمی‌گذارم، به این مسجد ضرر و آسیب برسد.

نکته ۱: مسجد اقصی نماد همین فضای گشوده‌شده است که در درون هر کسی باز می‌شود.

نکته ۲: اصل عبادت، اتصال هشیارانه با خداوند است. با من‌ذهنی نمی‌شود خدا را عبادت کرد، بلکه درحقیقت ما در همین فضای گشوده‌شده، می‌توانیم خدا را عبادت کنیم.

نکته ۳: باید از خودمان سؤال کنیم، آیا ما حافظ مسجد درونمان، فضای گشوده‌شده، هستیم یا نه؟



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۱

تا که من باشم، وجود من بود

مسجد اقصی مُخلخل کی شود؟

*مُخلخل: دارای رخنه و شکاف

تا من هستم و جسماً در این جهان وجود دارم، مسجد اقصی چگونه ممکن است، آسیبی ببیند؟ [یعنی محال است بگذارم، فضای گشوده‌شده درونم بسته شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۲

پس که هدم مسجد ما بی گمان

نَبودَ اِلَّا بعدِ مرگِ ما، بدان

*هدم: ویران کردن، ویرانی

یقین بدان که انهدام و خراب شدن مسجد ما نیز، جز پس از مرگ ما، رخ نخواهد داد. [نمی‌شود که ما زنده به زندگی باشیم و مسجد فضای گشوده‌شده ما، دچار آسیب شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است

یارِ بدِ خُروبِ هر جا مسجدست

[مولانا می‌گوید:] مسجد، دل انسانی است که برحسب هشیاری جسمی، فکر و عمل نمی‌کند، از سخن‌گویی ارتفاع نمی‌گیرد، به صورت یک باشنده ذهنی هیجانی بالا نمی‌آید، فضای درونش گشوده شده، هر لحظه ذهنش به مرکزش راه نمی‌یابد و همواره دستورات فضای گشوده‌شده و زندگی را اجرا می‌کند. حال یار و همنشین ناهل ویران‌کننده هر



مسجدی است. [یعنی من ذهنی خود انسان و یا من های ذهنی دیگران، باعث بسته شدن فضای گشوده شده درونش می شوند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴

یارِ بد چون رُست در تو مهرِ او

هین ازو بگریز و کم کن گفت و گو

همین که مهر و عشق رفیق نااهل، من ذهنی خودت و یا دیگران، در دل تو پدید آمد و چیزی وارد مرکزت شد، به هوش باش و از آن فرار کن و اصلاً گفت و گو، بحث و استدلال نکن که به این دلایل به این چیز احتیاج دارم. [بلکه با مهم ندانستن آن چه ذهن نشان می دهد، آن را از مرکزت خارج کن.]

نکته: ما نباید برحسب من ذهنی که دید همانیدگی ها را دارد، استدلال کنیم که این همانیدگی یا درد خوب است و دیگری بد، پس این را نگه می دارم و آن یکی را می اندازم، زیرا همه این ها، بحث های درونی خود ما و فکر کردن برحسب همانیدگی ها است و درواقع انقباض درونمان را نشان می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵

برگن از بیخش، که گر سر برزند

مر تو را و مسجدت را برگند

محبت رفیق نااهل، من ذهنی، همانیدگی ها و هرچیزی را که به مرکزت راه پیدا کرده، از ریشه بکن و نگذار هیچ چیزی در مرکزت باقی بماند، زیرا اگر این گیاه ویرانگر در مسجد درون تو بروید و بزرگ شود، هم خودت و هم مسجدت را از بنیان برمی اندازد. [به بیانی دین، ایمان، جسم و همه چیزت را خراب می کند.]



نکته: هر همانیدگی یک ریشه است و وقتی همه این همانیدگی‌ها جمع شوند، یک خوشه درست می‌کنند که همان من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶

عاشقا، خُروبِ تو آمد کژی

همچو طفلان، سوی کژ چون می‌غژی؟

*می‌غژی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

ای انسان [که می‌خواهی به بی‌نهایت خدا زنده شده و مجدداً هشیارانه با او یکی شوی] کژی و ناراستی، آوردن هر آن چه ذهن نشان می‌دهد به مرکز و دیدن برحسب آن‌ها، گیاه خُروب [و سبب ایجاد من ذهنی تو] است. چرا هر لحظه مثل کودکان، ذهنت را به مرکزت می‌آوری و به سوی کژی و تخریب می‌خزی و برحسب همانیدگی‌ها و دردها می‌بینی؟
نکته: آوردن چیزهای ذهنی به مرکز، همان گیاه خروب ماست که بسیار بسیار بسیار، خراب‌کننده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خوبش مُجرم دان و مُجرم گو، مترس

تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

خود را گنه‌کار و مجرم بدان یعنی بگو من مقصرم و دچار گناه و لغزش شده‌ام، زیرا ذهنم را به مرکزم آورده‌ام. نترس که آبروی مصنوعی و ناموس بدلی من ذهنی‌ات کوچک شود، تا آن استاد و معلم حقیقی، خداوند یا انسان زنده به زندگی مثل مولانا، چیزی از تعلیم تو نکاهد و درسش را از تو پنهان نکند.



نکته ۱: ممکن است ما بیت‌های مولانا را بخوانیم و یک چیزهایی را به صورت ذهنی بفهمیم و حالمان خوب شود، اما موضوع زنده شدن به خداوند با فهم ذهنی کار نمی‌کند. ما باید عمل کنیم، یعنی بدانیم که من ذهنی داریم. عاشق چیزهایی هستیم که در مرکزمان هستند ولی درحقیقت از جنس خدا هستیم و دوباره باید هشیارانه به او زنده شویم.

نکته ۲: ما نوکر و غلام من ذهنی خودمان هستیم، هر لحظه به او تعظیم می‌کنیم و هرچه بگوید به همان عمل می‌کنیم.

نکته ۳: بیشتر جنگ‌ها به علت ناموس بدلی من ذهنی، ایجاد شده است.

نکته ۴: ما باید از دنده ملامت و عدم احساس مسئولیت، بیرون بپریم و بدانیم خودمان با من ذهنی، زندگی خود را خراب کردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده

این چنین انصاف از ناموس به

*ناموس: خودبینی، تکبر

اگر بگویی من نمی‌دانم، دانش من برحسب همانیدگی‌ها دانش نیست، من جاهل و نادانم، [ای مولانا] به من یاد بده و علم بیاموز، این چنین اعتراف منصفانه، درباره جهل من ذهنی که فقط به فکر منافع خود می‌باشد، از خودبینی و حیثیت بدلی من ذهنی، بهتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

از پدر آموز ای روشن جبین

رَبَّنَا كَفْتُ وَ، ظَلَمْنَا بِشِئْءٍ مِنْ رَبِّنَا



*جبین: پیشانی

*ظلمنا: ستم کردیم

ای انسانی که پیشانی و چهره‌ات به واسطه فضاگشایی، روشن و نورانی است، از حضرت آدم پیاموز. او نزد خدا اعتراف کرد: «پروردگارا، ما پیش از این به خودمان ستم کرده‌ایم.» [به بیان مولانا ما نیز مانند حضرت آدم با همانیده شدن با چیزها و دیدن برحسب آن‌ها، با ایجاد درد و کنار گذاشتن خرد زندگی، به خودمان ستم کرده‌ایم.]

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، [با من ذهنی] به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت

نه لَوای مکر و حیلت برفراخت

*لوا: پرچم

حضرت آدم بهانه‌جویی و ریاکاری نکرد و پرچم حيله و نیرنگ را برنیفراشت. درواقع او تمام توجهش را روی خودش گذاشت، مسئولیت هشیاری‌اش را پذیرفت، ذهنش را به مرکزش نیاورد و برحسب همانیدگی‌ها و من‌ذهنی نیندیشید.

نکته: اما ما برخلاف حضرت آدم، مدام بهانه می‌آوریم و می‌گوییم دیگران نگذاشتند ما زندگی کنیم، و همواره برحسب من‌ذهنی، فکر و عمل می‌کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد

که بدم من سرخرو، کردیم زرد

ابلیس دوباره با خداوند شروع به بحث کرد، و گفت من بانشاط و سربلند بودم و تو مرا شرمسار و سرشکسته کردی. [ما هم در من ذهنی مانند ابلیس مسئولیت هشیاری خود را به عهده نمی‌گیریم و به خاطر از دست دادن سلامتی و وضعیت‌های خراب زندگی خودمان، به خدا شکایت می‌کنیم و او را مقصر دردهایمان می‌دانیم].

نکته ۱: ما پیوسته چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان می‌آوریم، برحسب آن‌ها فکر و عمل می‌کنیم، در نتیجه زندگی‌مان خراب می‌شود. بعد می‌گوییم، ما مجبور هستیم و نمی‌توانیم زندگی خود را تغییر دهیم و چاره‌ای نداریم! در حقیقت هیچ‌کس ما را مجبور نکرده، این ما هستیم که خودمان را در ذهن، زندانی کرده و در جبر من‌ذهنی می‌مانیم.

نکته ۲: ما در من‌ذهنی، مرتب بی‌مراد می‌شویم و این باعث منقبض شدن ما می‌شود. ما باید بدانیم که خداوند هر لحظه در کار جدیدی است تا همانندگی‌هایمان را به ما نشان دهد، ما باید در برابر آن‌ها فضاگشایی کنیم تا بتوانیم آن‌ها را شناسایی کرده و به زندگی وصل شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲

رنگِ رنگِ توست، صباغمِ تویی

اصلِ جرم و آفت و داغمِ تویی

*صباغ: رنگ‌رز

[ابلیس به خداوند و ما هم به زندگی می‌گوییم:] رنگ من همان رنگی است که تو به من زدی زیرا رنگ‌رز من تویی و دلیل اصلی گناهان، دردها و آفت‌هایی که به جانم افتاده، تو هستی. [به بیان دیگر هشیاری ما، در اثر همانیده شدن با



چیزهای مختلف، رنگی شده و دیگر مرکزمان عدم نیست. ما در من ذهنی فکر می‌کنیم خداوند ما را به صورت‌های مختلف، همانیده کرده و به ما درد داده‌است. در واقع خدا را ریشه‌ی اصلی تمام گناهان و دردهای خود می‌دانیم.]

نکته ۱: ما نباید با دیدن عیب‌ها و همانیدگی‌های خود، ناراحت شده و به بحث و جدل با خود یا دیگران پردازیم، بلکه ما باید با شعرهای مولانا، روی خودمان کار کنیم و مسئولیت هشیاری خود را به‌عهده بگیریم. ما نباید به اشتباهات گذشته خود کاری داشته باشیم و یا تقصیر و کوتاهی خود را گردن پدر، مادر و جامعه بیندازیم و بگوییم ما مجبور هستیم که در ذهن زندگی کنیم، بلکه باید بپذیریم که با من ذهنی بی‌ناظر، زندگی کرده‌ایم و این همه درد و تخریب به‌وجود آورده‌ایم.

نکته ۲: ما در من ذهنی، همواره برای خودمان مسئله درست می‌کنیم، ناامید می‌شویم، به خودمان و دیگران لطمه می‌زنیم، نمی‌توانیم با خانواده خود درست زندگی کنیم. ما در من ذهنی قدرت اختیار نداریم و مثل گیاه خروب، زندگی خود را نابود می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۳

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَعْوَيْتَنِي

تا نگردي جبری و، کژ کم تنی

آگاه باش و همواره این را بخوان، که ابلیس به خداوند گفت: «حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم انسان‌ها را از راه راست تو منحرف می‌کنم.» تا تو با آگاه شدن از این حقیقت، در جبر من ذهنی گرفتار نشوی و با دیدن من ذهنی، به راه کج مایل نگردی.

نکته: شیطان با آوردن جسم‌ها به مرکزمان، ما را همانیده می‌کند و از راه راست منحرف می‌سازد، در نتیجه ما، فضا را می‌بندیم و با دیدن از طریق عینک همانیدگی‌ها، به هر کسی که می‌رسیم، او را به واکنش وامی‌داریم.



قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

[ما به عنوان من ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم، او را به واکنش درمی‌آوریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۴

بر درختِ جبر تا کی برجھی

اختیارِ خویش را یک سو نهی؟

ای انسان، تا کی می‌خواهی از درخت جبر من ذهنی بالا بروی، تسلیم این جبر شوی و قدرت انتخاب و اراده خود را انکار کنی و آن را نادیده بگیری؟

نکته ۱: ما در من ذهنی مدام در حال دلیل تراشی و بهانه آوردن هستیم تا از زیر بار مسئولیت دربرویم و تقصیر و کوتاهی خود را گردن دیگران بیندازیم. در امر تبدیل نیز به همین صورت عمل می‌کنیم و می‌گوییم: «من نمی‌توانم بفهمم چه عیبی دارم، نمی‌توانم فضا را باز کنم و من ذهنی خراب‌کارم را کنار بگذارم.» اما حقیقت این است که ما نمی‌خواهیم از جبر و کاهلی من ذهنی، خارج شویم و گرنه این توانایی در ما وجود دارد.

نکته ۲: باید در خودمان بازبینی کنیم که آیا ما در این لحظه از قدرت انتخاب خود استفاده می‌کنیم یا نه، تن به جبر داده، مدام ناله و شکایت می‌کنیم و می‌گوییم کاری از دستمان بر نمی‌آید.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵

همچو آن ابلیس و ذریاتِ او

با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو

*ذریات: جمع ذریه به معنی فرزند، نسل

ای انسان تو مانند ابلیس و فرزندان او، [یعنی هرکسی که فضا را می‌بندد و من ذهنی دارد] با خداوند در مجادله و بحث هستی.

نکته: هرکسی که ذهنش را به مرکزش آورده، برحسب آن فکر و عمل می‌کند، زیر سلطهٔ خشم، حسادت، ناموس و اضطراب است و درد ایجاد می‌کند و همواره شهوت چیزها را دارد و با خدا در جنگ است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۶

چون بودِ اکراه با چندان خوشی

که تو در عصیان همی دامن گشی؟

*دامن گشی: می‌خرامی، با تکبر راه می‌روی

*اکراه: کاری را به اجبار انجام دادن

تو که به عنوان من ذهنی به خودت افتخار می‌کنی و خوشحال و خرامان در حال پز دادن و ناز کردن هستی، به جای عدم کردن مرکز، دائماً ذهن را به مرکزت آورده و بدون هیچ توجهی به «قضا و کُن فکان» به دنبال خواسته‌های ذهنت می‌روی، بگو ببینم چگونه ممکن است کسی را مجبور به کاری کنند و او خوش و خرامان باشد؟ این خوشی و شادی تو با این اجبار، با هم جمع نمی‌شوند.



نکته ۱: تو در عین حال که با من ذهنی مجبور به تحمل درد و رنج‌های ناشی از همانیدگی‌های مرکز هستی، به قدرت خود در من ذهنی می‌بالی و دائماً در صدد آن هستی که با بحث و جدل و قضاوت، سخن خود را به کرسی بنشانی و من ذهنی‌ات را به همه ثابت کنی؛ غافل از آن که با تن دادن به جبر و خواسته من ذهنی، خود را زیر سلطه شیطان قرار داده و با جنس خداگونگی خودت به جنگ و ستیز بر می‌خیزی.

نکته ۲: این درس‌های بزرگ برای کل بشریت سرنوشت‌ساز است. ممکن است انسان در غفلت من ذهنی، بسیار خطرناک عمل کند و تا جایی به جنگ و تخریب پردازد که خود و زمین را به سوی نابودی بکشاند، اما اگر از این ابیات درس بگیرد و ذهنش را خاموش کند، دیدش تغییر کرده و می‌تواند به خودش و دیگران کمک کند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۸۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com